

# الخطبہ

خطابہ

آقا سید محمد علی (واعی الامم)

پر دوسو نظام کالج حیدر آباد دکن

درجہ

شعبہ جامعہ معارف

درجہ ۱۱ شوال ۱۳۴۶ھ ہجری

مطبوعہ

اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدر آباد دکن

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## دکتر اقبال و شعر فارسی

آقائے عینِ جلسہ و آقایان حاضر

انجمن علمی یا شعبہ جامعہ معارف (واسطہ ادبی میان فارسی ایران و ہندوستان است و سعی دارد ادب سے قدیم و جدید و ملک را یکجا کرے۔ ہر چند مرکز فارسی تمام دنیا ایران است اما در ممالک دیگر آسیانیز ادب سے بسیار در نشر و نظم فارسی و روشنی سیکند لازمہ است مرکز از انہا باخبر شود۔ اکنون در ہندوستان جمعی از ادب سے فارسی اشعار و پذیر می سرزیند و فریضہ دہ جامعہ معرفی از ایشان است۔ از جملہ یک فیلسوف بزرگ امروز ہندوستان ہے۔ اقبال است تخلص بہ اقبال کہ نہ تمنا گوش بموطنان خود را از سرود ہا سے اردو تسلط و ساختہ نگہ و رفیق سے تمام آسینہ ہا سے شیرین تارسی، عینیت نماز است۔ دکتر اقبال یک بیست و ہجرت از ساکنہ ہندوستان ہوا۔ ہندوستان سے سریشی

در تجدید شاعر سے اردو ادخال مضامین جدیدہ فلسفہ و حب الوطنہ و المملہ در  
 آن برداشتہ آخر احساس نمو کہ قالب اردو بر اسے افکار وسیعہ اوتنگ است  
 و فقط فارسی کہ زبان عام آسیا و زبان علمی قدیم دنیا بودہ میتواند خزانہ گنج تصویبات  
 او باشد از این جهت چند سال است کہ افکار عالیہ خود را در قالب فارسی میریزد  
 و طوطی شکر شکن شدہ یا بلبل شیراز گشتہ است۔ اقبال یک شاعر عادی نیست کہ  
 خود را عاشق فرغنی ساختہ از تلفیق گل و بلبل و شمع و پروانہ و قمری و سرو و فصاحتی  
 بلاغتی احوال کردہ فقط یک لذت استماعی بر سامع و بہر۔ بلکہ یک قائد لطاق  
 دار اسے نصب العین است بلبل اقبال شاہین کرہ مرغ راہید میکند و بوسے  
 گلش بہ ناہید میرسد شش بزم تمدن عالم را روشن می سازد۔ قریش  
 حوض سروستان بر فراز طوبی در تجسس معرفت حقیقی کو کو میگوید۔

اقبال میخواہد نسل انسانی بہتر شود و بالآخر دبا وجود ترقیات

با و تخیلیات روحانیہ را ہم مطلوب خود سازد۔ اقبال میخواہد تمام افراد امت  
 اسلامیہ کہ بسیط زمین منتشرند یک دل و یک جہت و یک ملت شدہ در دانش  
 جسمانی و تعالی روحی رشک علی دیگر انسانی گردند۔ مقصود اقبال تمام افراد اسلام  
 است لیکن مخاطب او طبقہ عالم و دانشمندان است کہ قیادت ملت را در دست  
 دارند از این جهت اشعار خود را در زبان علمی میگوید تا اسرار او را گوش نامحرم

نشود و مغزنا اهل کج نفهمد چنانچه در کتاب تکرار خود می گوید -

تکمه ها چون تیغ فولاد است تیز گرمی نسیمی ز پیش ما گریز  
اقبال از بهترین علماء و تربیت یافتگان عصر جدید است که در علوم قدیم

و جدید تخصص یافته از گنج دانش خود گوهر باسه شاهوار برچسبیده در بازار  
عام شاعری مبعوض بیج در آورده بهائی که میخواهد غمخیزیدار و دل درد مند است

اقبال افکار تازه آورده و میخواهد قائدان اسلام مستفیض سازد و چنانچه در  
غزل (زبور عجم ص ۱) میگوید -

یار ب درون سینه دل با خبریده در باوه نشاد را نگریم آن نطن سربیده

این بنده را که بانفس دیگران زینت یک آه خانه زاد مشال بحر بده

سلیم مرا بچو تنگ مایه تیغ جولان گه بیوادی و کوه کمر بده

سازی اگر حسدینیم بکیران مرا با اضطراب موج سکون گسبیده

شاهین من صید نهنگان گذاشتی همت بلند و چنگل از این تیز تر بده

رفتم که طائران جسم را کشم تیر سکه تا فکند هفت کار گریه

خاکم به زور نفس داد و بر فروز

هر زره مرا پر وبال شرر بده

اگر چه در اشعار اساتذّه که در هندوستان نمایان شدند یک رنگ

مخصوص است که در کلام تمام نمایان است لیکن سبک اقبال شبا همت بیشتری

پہلے میرزا اسد اللہ غالب مرحوم کہ نیم قرن قبل درہند منیر لستہ و استاد شعر  
فارسی و اردو بودہ و اردو ازین حیثی تو انیسیم جو نیم بعد از غالب چشم  
ہندوستان بہ وجود اقبال روشن است کیے از شعراے قدیم تنوی ای و باب جانی  
اساتذہ سخن از کید یگر گفتہ کہ شعر آخرشس این است۔

ز خسرو چو نوبت بہ جامی رسید بہ جامی سخن را تمامی رسید  
غالب مرحوم بر آن این شعر را اصناف نمودہ۔

ز جامی بگری و طالب رسید ز عرفی و طالب بہ غالب رسید  
حالاً ما میتوایم بر آن این شعر را اصناف کنیم۔

چو غالب ز ہندوستان رخت بست بجایے وے اقبال دانست  
یقین دان سخن دانے باستان بلانچہ ہندوستان جادوان

سوانح عمری اقبال چون اقبال ہنوز در حیات است و فقط پنجاہ و سہ از مر اہل  
زندگانی راستے نمودہ از فریفتہ مکان دانش او کے تا کون سوانح حیات او

منفصل نوشتہ رہیں تہ بقلم آمدہ کہ او در سال ۱۸۷۵ م در شہریال گوت  
پنجاب متولد شدہ والدش کشمیری الاصل و بانسند اغلب اہل کشمیر دروش

مشرّب است۔ اقبال ہم شیر ہمان شربہ خوردہ و در آغوش تصوف و عرفان  
پرورش یافتہ کہ باز جو تحصیل علوم معاشیہ و ماویہ جدید خود ہم در ویش و تصوف

را فخر خوشب میزد چنانچہ از اشعارش ہمہ طور معرفت و عرفان می تا بد معنی  
۱۔ کتاب اقبال (اردو) تالیف مولوی احمد الدین بیجاچہ کلّی اقبال

الی بعد از تکمیل درجات ابتدائی در دارالفنون (مشن کالج) شهر سیال کوت وارد  
 شده از امتحان اول دولتی (اف ای) آنجا بیرون آمده برلین فرستاده شد  
 به لاهور رفته در دارالفنون دولتی (گورنمنٹ کالج) آنجا داخل گشت و از دو امتحان  
 دیگر (بی اے ام اے) هم بیرون آمد. موضوع مخصوص او در مدرسه لاهور فلسفه  
 بوده از این جهت همان موضوع را در دانشگاه انگلستان از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ م تکمیل  
 نموده تصدیق نامه گرفت باین طور که اول در انگلستان امتحان فلسفه اخلاق داد  
 و بعد در المان امتحان فلسفه الهی ایران و از هر دو جا تصدیق نامه تحویل نمود  
 و از آن تاریخ تا کنون در وطن خود پنجاب نشسته خدمت به اهل وطن و همدستان  
 خود می نماید

شعار و اقبال قبل از سفر فرنگ و در آن سفر و بعد از آن در شاعر اردو  
 قدم میسزده مثل عالی و کبیر با شعار خود بهترین خدمت طبع را به برادران  
 وطن خود نمود بعد از سفر فرنگستان تا مدت دینا، همان اشعار وطنیه را داشته  
 هندوستان را وطن خودش میدانست تا آخر دست قومی فلسفه و تصوف او عنان  
 فکرش را برگردانده به او نهادند که تو مسلمان و هندو تنها وطن تو نیست تمام  
 زمین وطن تو است تمام اهل اسلام دنیا افراد ملت تو هستند که اسلام است پس ابتدا  
 بوسیله شعار و در مقام ترویج و انتشار افکار خود برآمد چون دید صدای  
 نامی اردو فقط گوش اهل یک بزم میرسد صورت زبان فارسی را بدینش گرفت

ما آوازش در تمام عالم پیچید و با هم زنده گرد و در چنانچه در مقدمه کتاب سر خودی  
 اگر چه مندی در عذوبت شکر است طرز گفاری شیرین تر است  
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت خامه من شلخ نخل طور گشت  
 پارسی از رفعت اندیشه ام در خور و با فطرت اندیشه ام  
 اشعار وطنی اردوی اقبال را باید با اشعار عارفان بهار ایران مقابله کرد بعقیده من اگر اقبال  
 ایراکو و موافق حجاج ایران اشعار وطنی در فارسی می رود از اسامه بزرگ تا نجاشه بلکه میخواهم عرض کنم  
 تقدیری که اشعار وطنی اردوی اقبال را گرفت اشعار شعراے جدید ایران گرفت یا  
 بعد از آن که اقبال لیل ایران شد تا کنون چند دهن خوانده است که از یکجه بهتر  
 اسرار خودی | اول کتاب فارسی اداسرار خودی است که در تعلیم مشنوی مولوی  
 معنوی گفته شده دور همان بحر مل مزاحف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است  
 مضامین این کتاب هم مثل مشنوی مولوی فلسفه و تصوف است لیکن فرق این است  
 که ملاء - دم صوفی و فیلسوف زمان خود بوده و اقبال فیلسوف و عارف  
 این عصر است - ملا در وسط قرن هفتم هجری بوده و پیشم خود دید که مسلمانها بواسطه  
 خود پرستی و عشرت پندی ضربت کاری خوردند و چنگیزیان بلا و شان را خراب  
 و سکنه را قتل عام نمودند ادا صلاح ایشان را در ترک خود پرستی دانسته خودی  
 را در موم قرار داده در تمام کتابش به بنیودی و فنا تو صیه میکند که لا اقل اگر مسلمانان  
 ثروت و سلطنت را باخته خود پرست نباشند بلکه خود را فانی در خودی حق مطلق

ساخته زندگی ابدی بیابد. اقبال در عصری است که مسلمانان هم مثل شدند و در  
 از سعی و عمل بر داشته از قافله تمدن خلیع عقب افتاده و از قدرت جوهر آفتاب  
 و خودی بی خبر شده از ترقیات تمدنیه مایوس و در نتیجه از ولایت و پنج سلطنت  
 مستقله اے که داشتند فقط سلطنت از ایشان مانده آنها هم مترزل و مثل  
 دل عاشق لرزان و از قریب چهار صد ملیون نفوس اسلامیه فقط قریب پنجاه یون  
 ایشان آزادند باقی همه در پناه سلطنت اے غیر اسلامیه افتاده در این صورت  
 یک نفر مسلمان تربیت شده و تعلیم اعلیٰ یافته این عصر مثل اقبال چه قسم صوفی  
 بیرون میاید بجز آنچه اسرار خودی را بیان کند و ثابت نماید که تمام ترقیات جسمانی  
 در روحانی در نشو و نما و ادان خودی است. ملای روم میگوید -

عقل بسزوی عشق را منکر بود	گر چه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و دانا است اما نیست نیست	تا فرشته لانشده اهریمنی است
واقبال میگوید -	

چون حیات عالم از زور خودی است	پس بقدر استوار ی زندگی است
قطره چون حرف خودی از بر کند	هستی بی مایه را گوهر کند
باده از ضعف خودی بی پیکر است	پیکرش منت پذیر ساغر است

حالا حرف در این جا است که هزار و دویست سال است تصوف  
 در اسلام مرتب و مدون شده و شعرا تصوف فارسی بخودی و فنار اے

از اصول تصوف قرار دادند یا فلسفه خودی و کسر اقبال علقه مندان به تصوف را دل تنگ نمی سازد و آیا تو این به اولیای سلف مثل شانی و عطار و رومی و حافظ و امثال ایشان میشود. در این شکل نیست که بعد از انتشار آسار خودی در جمع بلند شد و حتی اقبال مجبور گشت و طبعها بعد از شمار صریح راجع به دو حافظ را از کتاب حذف نماید لیکن انصاف این است که اقبال اگر اشتباه هم کرده خوب اشتباهی است بجهت اینکه مسلمانان از تعلیم بخودی گمراه شدند و دست از سعی و عمل برداشته از ترقیات معاشیه مایوس و از ترک دنیا ذلیل گشتند مسئله تعلیم بخودی هم مثل مسئله تقدیر عوض این که ایشان را ولی و جدی و فعال قرار و تبدیل و ترسو ساخته هر مدتی خود را نسبت به تقدیر میدهند و هر آن حاضر اند و دارند ترک کرده به رقیبها سپارند تقدیر و بخودی بجای خود صحیح است لیکن سودا دراک و استعمال اصلاح لازم داشتند و کسر اقبال این طور اصلاح کرده است که بخودی مفهوم است و خودی حقیقتاً ما بنظر بنده نزاع لفظی است چه ترقی و توسعه خودی هم این بخودی است که اگر دانه خودی خود را نگاه دارد و هیچ وقت نهال نمی شود و کف سال اگر خودی خود را نگاه دارد درخت نمی گردد توجه به خودی عین بے خود شدن از مرتبه پایین و گرفتن مرتبه بالاتر است اهل فلسفه و تصوف ما انسان را جوهر قابل ترقی دانسته تعلیم ترقی خودی هم میدادند حافظ می گوید -

سأله اول طلب جام جم از ما میگرد  
آنچه خود داشت ز ریگانه تن ما میگرد

مضمون اسرار خودی اور این کتاب کہ ہشت صد و بیست شعر است مقصود شاعر کہ است  
 خودی است و ترقی شخصیت با اولیہ اقامیہ و احساسات قلبیہ بدل شدہ ہر ساند  
 کہ شخصیت انسان باید در راہ ترقی خود تمام مظاہر مادہ را در خود جذب نمود و بہ  
 و خودی اعلیٰ رسیدہ خلیفہ اللہ گردد در این صورت باید با عشق و محبت تمصیف  
 تا از مواع مادی مغلوب نشود و فعالیت و شوق سعی و عمل در او احداث گردد  
 و لازم است در تمام مداول سلوک خود از سوال پرہیز کرد کہ گدائی قہری است و ضد  
 خودی کہ عین سعی و عمل است و براسے تربیت خودی سہ مرحلہ است (۱) اظہار  
 قرائن (۲) ضبط نفس (۳) نیابت الہیہ  
 در بیان اینکه اصل نظام عالم از خودی است" میگوید۔

پیکر ہستی ز آثار خودی است	ہر چہ ملی بینی ز اسرار خودی است
صد چہان پوشیدہ اندر ذات او	غیر او پیدا است از اثبات او
میگشت از قوت بازوئے خویش	تا شود آگاہ از نیروی خویش
عذر این اسراف و این سنگین دلی	خلق و سبب جمال معنوی
حسن شیرین عذر درو کو کون	ناقہ اسے عذر صد آہوئے ختن
چون خودی آرد بہم نیردی ز ریت	می کشاید تلزمی از جوی ز ریت
در بیان اینکه حیات خودی از تفسیر مقاصد است۔ گوید۔	
زندگی در جستجو پوشیدہ است	اصل ادوار زرد پوشیدہ است

آرزو ہنگامہ آراءے خودی  
 آرزو صید متا صدر اکستد  
 ما ز تخلیق متا صد زندہ لہ عم  
 در بیان اینکه خودی از عشق و محبت استحکام پذیرد گوید :-  
 نقطہ نوری کہ نام او خودی است  
 از محبت میشود پایندہ تر  
 فطرت او آتش اندوز در عشق  
 عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست  
 لشکری پیدا کن از سلطان عشق  
 تا خداے کعبہ بخوار و تو را  
 در بیان این کہ خودی از سوال ضعیف میگردد میگوید :-  
 فطرتی کو بر خاک بند و نطنہ  
 ماہ روز سے رسد از خوان بہر  
 داسے بر منت پذیر خوان غنیر  
 خویش را از برق لطف غیر سوخت  
 در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد و قواسے ظاہرہ و مخفیہ  
 عالم را سخر می سازد گوید :-  
 موج بے آبی ز دریای خودی  
 دفتر افعال را شیرازہ بند  
 از شعاع آرزو تا مبنیہ ایم  
 زیر خاک ما شہر از زندگی است  
 زندہ تر سوزندہ تر تابندہ تر  
 عالم افزوی بیاموزد ز عشق  
 اصل عشق از آب و باد و خاک نیست  
 جلوہ گر شو بر سر قاران عشق  
 شرح انی جاعل لہ سازد تو را  
 یست میگردد ز احسان و گر  
 داغ بر دل دارد از احسان مہر  
 گردنش خم گشته از احسان غیر  
 با پیشیری ما یہ غیرت فردخت  
 در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد و قواسے ظاہرہ و مخفیہ  
 عالم را سخر می سازد گوید :-

از محبت چون خودی محکم شود  
 و خصومات جهان گردد حکم  
 پیچیده او بچسب حق می شود  
 و از انگشت او شق میشود  
 و تشنه نماند در عالم شود  
 تابع مسترمان او دارا و جم  
 در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی و خدمت شاعرانی که  
 مردم را بپنجوی و موهومات میخوانند گوید -

دل قوی که اجل گیرد برات  
 نغمه لایزال از دولت دزد و ثبات  
 دریم اندیشه اندازد تو را  
 خواب را خوشتر ز بیداری شمر و  
 از خم و مینا و جامش الحذر  
 و در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است اطاعت و ضبط  
 دنیایت الیه (در مرحله اول) گوید -

خدمت و محنت شمارا شتر است  
 مست زیر بار محسل میسرد  
 تو هم از بار فرا یض سرتاب  
 که در ضبط نفس گوید -  
 صبر و استقلال کارا شتر است  
 پاهای کوبان سوی منزل میسرد  
 بر خوری از عسده حسن الماسب  
 نفس تو مثل شتر خود پر در است  
 خود پرست و خود سوار و خود سر است

مرد خرا آور ز نام او بگفت  
تا شوی گوهر اگر باشی خرف  
هر که بر خود نیت فرافش روان  
میشود فرمان پذیر از دیگران  
اہل قوت شو زور دیا قوسے  
تا سوار اثر خاکے شوی  
گر شتر بانی جہان بانی کتی  
تاجہاں باشد جہان آرا شوی  
تا جہاں با حق در جہان بدون خوش است  
تا سب حق ہرچو جان عالم است  
اے سوار اشہب دوران بیا  
شورش اقوام را خاموش کن  
خیزد قانون اخوت سازد وہ  
جام صہبایے محبت باز وہ

ترتیب کتاب | طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب ہمان طرز ثنوی ملائی روم  
است کہ مطالب با حکایات و قصص ربط داده شدہ دور کتاب ابوابیست  
مخترع این قسم ثنوی حکیم سنائی است در حدیثہ و ثنویات دیگر خود و عطار و رومی  
و جامی و دیگران ہمان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران ہم شعراء دارو  
قلیہ خورا در ہمان طرز ثنوی ادا میکنند۔ در ثنوی گویان تاخرین  
ملا محمد زاتی صاحب "طاق قدیس" (اوایل قرن سیزدہم ہجری) و عمان اصفہانی  
صاحب "گنجینہ اسرار" (اوایل قرن چہار و ہم) و صفی علی شاہ صاحب

”زبدۃ الاسرار“ و ”بحر المحقائق“ (اوائل قرن چهارم و پنجم) مشهورند.

سبک شاعران سبک اسلوب اشعار اسرار خودی همان است که ما ایرانیها آن را سبک هندی میگوئیم اما در واقع این سبک مخصوص به هند نبوده بلکه سبک شعرا متوسطین است که در ایام سلطنت تیمور به هند و صفوی به ایران در هر دو ملک رواج داشته و در عصر متأخرین که از ابتدای قرن سیزدهم هجری شروع میشود در ایران مستردک و در هند باقی مانده. سبک مثنوی اقبال را نمی شود در اشعار مثنوی گویان معاصر او در ایران مثل صغنی علی شاه و عمان حسبت بلکه باید در مثنویات عرفی و بیدل و اشعار نظری و ظهوری پیدا کرد. چون من در خطابه های سابق خودم سبک طبقات متقدمین و متوسطین و متأخرین را شرح داده ام در این جا زحمت نمیدهم اما همین قدر عرض میکنم که مثنوی گویان این عصر ایران در تقلید شیخ عطار و جلال الدین رومی اشعار واضح میگویند و نظرشان بیشتر به قالب شعر و فصاحت آن است و متوسطین نظریه بلاغت بوده و شعر را براساس علمای مکتبند که بقوه علم و فکر خود مقصود شاعر را بفهمند. اقبال مثنوی خود را براساس طبقه علم گفته و چنانچه می بینیم در آن طبقه پسندیده و مشکور واقع شده. اگر او سبک صغنی علی شاه و ارواقت قلییه خود را در لسان واضح عوام فهم بیان میکرد ممکن بود اقبال که امروز در نظر تعلیم یافتگان هندی یک مجدد ادب و نابجا است در سردبان عوام و زاهدان خشک کافر مدعی میشد. درین باب یک حکایت

عرض میکنم که در ابتدا سه قرن یا زودتر هجری (زمان اکبر شاه) در ایران دو  
 فیلسوف بزرگ بودند که ما امروز به تصنیفاتشان مخبر میکنیم یکی میرزا قزوینی  
 و دیگر ملا صدرا الدین شیرازی و دوم شاکر داول بوده. ملا صدرا در زمان خود  
 استاد فلسفه شهرت علمی یافت تصنیفات میرزا اما در تمام معلق و بعد الفهم است  
 که فقط به او را ک علمای قیام می آید. اما تصنیفات ملا صدرا همه واضح و خریب  
 الفهم است. در آن زمان تمام فقہاء و علمای ظاہر اورا تکفیر کردند اما میرزا اما  
 رام در مقدس شمرند. وقتی ملا صدرا به استاد خود گفت "نمیدانم چه شده است  
 که نقباء مرا تکفیر کردند و حال آن که من هر چه دارم از شما آموختم و اصول فلسفه  
 من دشمنانم است"

میرزا اما گفت "جیت این است که مطالب مرا علمای متجرب و فہم پس  
 و کتب تو بقدری واضح است که اسرار را به نامحرم میرساند"

برای فرق سبک متقدمین و متوسطین یک حکایت از ثنوی طای روم  
 عرض میکنم و یک حکایت از اسرار خودی تا فرق معلوم شود که در اغلب اشعار  
 اقبال تشبیهات و استعارات موجود است برعکس در ثنوی طاسعی به ادای  
 مطلب در شعر واضح فصیح شده و اگر گاهی تشبیه یا استعاره ای آمده منہنی  
 در جاهای است که در فہم مقصود و فصاحت لفظ تعقیدی احوال نکند.

# حکایت فتن عاشق نزد معشوق

(از مثنوی معنوی)

آن یکے عاشق بپیش یار خود  
 کز براسے تو چنین کردم چندان  
 مال رفت و زور رفت و نام رفت  
 هیچ صبحم خفت یا خندان نیافت  
 هر چه او نوشیده بود از تلخ و درو  
 تاز براسے منستی بل می نمود  
 عاقلان را یک اشارت بس بود  
 صد سخن میگفت زان در و کهن  
 آتش بودش نمیدانست چیست  
 بعد گریه گفت اینها رفت لیک  
 هر چه سرمائی بجان اتاده ام  
 گرد آتش رفت باید چو لعل  
 در چو پوست چاه و زندانم کنی  
 رخ نه گردانم نگر دم از تو من

می شمر د از خدمت و از کار خود  
 تیر با خوردم در این رزم و سان  
 بر من از عشقت بے ناکام رفت  
 هیچ شامم با سرو سامان نیافت  
 در حضور او یکایک می شمر د  
 بود رستی محبت صد شهود  
 عاشقان را شنگی زان کے رود  
 در شکایت که گفتیم یک سخن  
 لیک چو شمع از قفا او میگرایست  
 این زمان ارشاد کن تو یار نیک  
 بر خط تو پاوسر نهاده ام  
 در چو تکیه میکنی خونم سبیل  
 در زخمتدم عیسی مرید کتونی  
 پیر فرمان تو دارم جان و تن

گفت معشوق این ہمہ کردی ولیک  
 کا پنجہ اصل اصل عشق ہےت وولا است  
 گفت آن عاشق بگو آن اصل صیت  
 این ہمہ کردی نہ مردی زندہ ای  
 گر میری زندگی یا بے تمام  
 گوشش کیشاہن اندریا بٹیک  
 آن نہ کردی آنچه کردی فرہا است  
 گفت اہلش مردن ہست نہ ہی است  
 ہاں بسیداریا رجان با زندہ ای  
 نام نیکوے تو ماتد تا قیام

## حکایت نوجوانی از مروکیش علی جویری آمد

از اسرار خودی

سید جویری مندوم اسم  
 بند ہاے کو ہسا را آسان گینخت  
 عہد فاروق از جہانش تازہ شد  
 خاک پنجاب از دم او زندہ گشت  
 داستان از کماشس سر کہم  
 نوجوانی قامتش بالا چو سرو  
 رفت پیش سید والا جناب  
 گفت حضور مصفا اعدا ستم  
 با من آموزاے شہ گردون مکان  
 مرتدا و پیر سچرا حرم  
 در زمین بندتخم سجدہ ریخت  
 حق زحمت اولئبہ آوازہ شد  
 صبح ما از مہرا دتا بندہ گشت  
 گلشنی در غنچہ مصفا کہم  
 وارد لاہور شد از شہر مرو  
 تار با پد ظلمتتش را آفتاب  
 در میان شگب سنا ستم  
 زندگی گردن میان و شمشان

پیردانی که در ذلتش جمال  
 گفت اے نامحرم از راز حیات  
 کار غ از اندیشه اغیار شو  
 ننگ چون بر خود گمان شیشه کرد  
 تا کجا خود را شمار می مایه وطن  
 هر که دانه مقامات خودی است  
 ننگ ره آب است اگر بهت قوی است  
 ننگ ره گرد و فسان تیغ عسرم  
 مثل حیوان خوردن آسودن چه سود  
 خویش را چون از خود محکم کنی  
 تو اگر خواهی جهان بر هم کنی  
 زبان | زبان کتاب اسرار خودی فارسی است در میان فارسی ایران و هند  
 یعنی مثل فارسی بیابان از نویسندگان هندوستان از فارسی ایران در معانی  
 الفاظ و ترکیب جمله و در نیفتاده فقط در بعضی موارد الفاظ در معانی ای استعمال شده که  
 مخصوص هند است مثلاً آباوراکه یعنی زمین قابل غرس است یعنی ازل و سکنه استعمال کرده و  
 راکه فقط یعنی غم است در معنی کار استعمال نموده و گاه راکه یعنی ساقه خوردند  
 زراعت کندم و جو است یعنی حلف آورده و کله یعنی از الفاظ دیگر.  
 تا یک قرن قبل ادبای هندوستان سعی داشتند فارسی شان

ایرانے باشد و ماہی بنیم فصل محقق خان آرزو در سراج اللغات و چراغ ہدایت  
 با کمال توجہ تمام استعمالات و اصطلاحات ایران را جمع کرده و تیک چند ہا  
 در بہار عجم ہمان طور نموده لیکن حال ایک قرن است کہ ادبائے ہند تعلق اولی  
 خود را با ایران قطع نموده از روئے کتب قدیمہ الفاظ میگیرند و سعی میکنند ترکیب  
 حمل شان ہم مطابق ہان کتب باشد لیکن چون بسیاری از الفاظ فارسی در  
 ارو و معانی دیگر گرفتہ ہاں الفاظ را در فارسی معنی ارو و استعمال می نمایند  
 مثلاً غریب را بمعنی تقسیر و ما را در معنی خادمہ و محنت را بمعنی کار احتمال  
 میکنند کہ در هیچ کتاب قدیم فارسی ہم نیامدہ و ترکیب حلقہ شان ہم غلب  
 ترجمہ لفظی از حمل ارو و است و لفظ ہان لفظ ارو و البتہ در این باب جامع  
 بابے تفصیل نیستند کہ فارسی را مثل یک زبان مردہ مانند سنسکرت و لاتین  
 می آموزند این مسئلہ محتاج بہ شرح مفصلی است و باید رجوع بہ مجلدات رجحان  
 فارسی جدیدہ من بشود۔

فارسی آقے و کتر اقبال این طوریست کہ عرض کردم لیکن قدری خشک  
 است اگر ایشان مضرے بہ ایران رفتہ سالی توقفت کنند این نقص ہم از زبان  
 شان رفع میشود و در شمار مستقبل ایشان شعثانیت مخصوصی طلبہ گر خواہد گشت  
 حالاً انتقاد بر اسرار خودی را ختم و میآیم سر کتاب دوم اقبال  
 یعنی "رموز پنجدی"

روز بخودی | بعد از نوشتن کتاب اول قهر آخیال در سرش پیدا شد  
 که شاید بعضی از کم استعدادان تصور کنند او مردم را به خود پسندی و نفس  
 پرستی دعوت کرده که هر کس باید در طلب نفع خود بگوشد و وجودات دیگر  
 را در شخصیت خود جذب نموده بالا رود و لهذا از موز بخودی را انتشار ساخته  
 نشان داد که تمام سعی و عمل در ارتقای خودی بر اسی بخود شدن و محو شدن  
 دولت است اگر شخصیت افراد و اجزای ملت کامل باشد آن ملت صالح  
 و کامل است.

درین کتاب (روز بخودی) یک هزار و هفتاد و شش شعر است بدو  
 هم مثل کتاب اسرار خودی است و در باب یک شعریان هم آنچه در  
 باره کتاب اول گفته رنجا باید که فهمیده شود.

مضامین | دکتر اقبال در این کتاب بعد از بیان ربط فرد به ملت نشان  
 میدهد که ملت از آنکه مللا افراد پیدا میشود تکمیل تربیت آن از نبوت است  
 و ارکان اساسی ملت اسلامیه توحید و نبوت است و ثابت بنیاد که یاس  
 و حزن و خوف جنباشی است که قاطع حیات فردی و اجتماعی است و  
 فقط عقیده توحید و انفع آن جنباش است و تا آخر بیان همان ارکان  
 و اثبات آنها با حکایات و اوله اقصایه است.

در باب ربط فرد به ملت گرید

فرد را ربط جماعت رحمت است

تا توانی با جماعت یار باش

فرو میگیری ز ملت احترام

فرو تا اندر جماعت گم شود

فرو تنها از مقاصد فافل است

قوم با ضبط آشنایان گرواندش

جوهر او را کمال از ملت است

رونق چگانه احسار باش

ملت از افزاومی یا بد نظام

قطره دست طلب قلم شود

توتش آشفستگی را مائل است

زرم و مثل صبا گرداندش

در بیان اینکه ملت از اختلاط افراد پیدای شود گوید-

مردمان خوگر یکدیگر شوند

در نبرد زندگی یار هم اند

محل انجمن جذب با هم است

در بیان ارکان ملت اسلامی (رکن اول توحید) گوید-

در جهان کیمت و کم گروید عقل

چون ممتا معبده محکم شود

ملت بیضاتن و جان لا اله الا الله

با وطن و اسبته تقدیر اسم

ملت ما را اساس دیگر است

تیر تیر پیکان یک کشیم

مخته در یک رشته چون گوهر شوند

مثل همکاران گرفتار هم اند

بستی کوکب و کوکب محکم است

پس بمنزل برد از توحید عقل

کاسه در یوزه جام جسم شود

ساز ما را پرده گویان لا اله الا الله

برب بنیاد تمسیر اسم

این اساس اندر اول ما مضمیر است

یک نایک بین یک اندر کشیم

دو معنی این که یاس و حسرت و خوف خباث است و تو حید از آن  
کننده آن خباثت گوید۔

مرکب اسامان ز قطع آرزوست  
از نیکانی حکم از لا تقنطوا است  
اسے کہ در زندان عنیم گشتی میر  
از نبی تعلیم لا تحزن بگبیر  
گر خداواری ز عنیم آرد او شو  
از خیال بیش و کم آزاد شو  
بیم غیر ال عمل را دشمن است  
کاروان زندگی را رهن است  
هر که رمز مصطفیٰ نمیده است  
شرک را در خوف مضروبید است  
در بیان رکن دوم کبریا است گوید۔

تبارک آفل بر اسم غلیل  
ان خدایے لم یزل را آیتی  
بهر ما دیرانه آباد کرد  
حق تعالیٰ پیکر ما آنسید  
دین فطرت از نبی آموختیم  
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد  
رونق از ما محفل ایام را  
دل ز غیب برانده مسلمان برکنند  
وز معنی اسینکه مقصود از رسالت محمدیہ تائیس حریت مساوات و اخوت  
انبار نقش پائے او دلیل  
داشت در دل آرزوے طبعی  
طائفان را خانه بسنیا و کرد  
وز رسالت در تن ما جان میدید  
دره حق شعلی انسر و ختمیم  
بر رسول ما رسالت ختم کرد  
اور سل را ختم و ما اقوام را  
فقر لا قوم بعدی میزند  
در معنی اسینکه مقصود از رسالت محمدیہ تائیس حریت مساوات و اخوت

بتی آدم است گوید۔

بود انسان در جهان انسان پرست

سلطت کسری و قیصر رهنش

از غلامی فطرت او دون شد

تا امینی حق به جعدار ان سپرد

شعله با از مرده خاکستر کشاد

تازہ جان اندر تن آدم رسید

در معنی اخوت اسلامیہ و سر حارثہ کر بلا گوید

آن امام عاشقان پور بتولی

زندہ حق از توت شہیری است

چون خلافت رشتہ از قرآن سخت

خاست آن سر حلقہ و خیر الہام

بر زمین کر بلا بارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد

تا رما از زخمہ اش سوزاں بنوز

اے صبا اے پیک در افتادگان

در معنی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بہ توحید و رسالت است

تا کس دنا بود مند و زیر دست

بند صادر دست و پا و گردش

نغمہ با اندر فی او خون شدہ

بندگان را سندن خاقان سپرد

کو کہن را مایہ پر ویز داد

بندگان را از خداوندان خرید

سر و آزاد سے زبتان رسول

باطل آخر و اغ حسرت میری است

حریت را زہر اندر کام رخیت

چون سحاب قبلہ باران در قدم

لالہ در ویرانہ کارید و رفت

موج خون او چمن ایجاد کرد

تازہ از تکبیر او ایمان بنوز

اشک ما بر خاک پاک اورسان

در معنی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بہ توحید و رسالت است

پس نہایت مکانی ندارد۔ گوید۔

چو ہر بابا مقامے بستہ نسبت

ہندی و عینی خال جاہم است

قلب ما از ہند و روم و شام است

”در معنی این کہ نظام ملت بدون آئین صورت نہ بندد و آئین ملت

قرآن است۔“ گوید۔

باوہ تندش بجای لبہ نیست

رومی و شامی گل اندام ما است

مرز و بوم او بجز اسلام نیست

”در معنی این کہ نظام ملت بدون آئین صورت نہ بندد و آئین ملت

قرآن است۔“ گوید۔

مثل خاک اجزائے او در خاکست

باطن دین نبی این است و بس

زیر گردون سرزمین تو چیست

حکمت اولاد زوال است و حکم

عالم اور حمتہ للعالمین

بندہ را از سجدہ ساز و سر بند

نیت ممکن جس پر یہ قرآن زینت

”در معنی اینکہ حیات ملیہ مرکز محسوس منجوا ہد و مرکز ملت اسلامیہ بیت الحرام ہے

روزگارش را دوام از مرکزے

سوز ما ہم ساز ما بیت الحرام

جان شیریں است او با سپیکر کم

ملتی را رفت چون آئین ز دست

ہستی مسلم ز آئین است و بس

تو ہی دانی کہ آئین تو چیست

آن کتاب زندہ شد آن حکیم

نوع انسان را پیام آخسین

اوج میگردد از و تا از جہند

گر تو میخواہی مسلمان زیستن

”در معنی اینکہ حیات ملیہ مرکز محسوس منجوا ہد و مرکز ملت اسلامیہ بیت الحرام ہے

قوم را ربطا و نظام از مرکزے

راز دار و راز ما بیت الحرام

چون نفس در سینہ او را پروریم

تازہ روستان ما از شب نمش      مرز ع ما آب گیر از دفرمش  
 این چند شعر کہ عرض شد نمونہ است از کتاب رموز بخود می واجالی  
 از مقصود شاعر را ہم بدست میدہد کہ اتحاد تمام مسلمانان دنیا است  
 و نشاط ملیت را اسلام مسترار و ادن نہ وطن۔ اگرچہ این موضوع نیم قرن  
 قبل در تمام بلاد اسلام محل بحث بودہ و جمعی از فیلسوفان اسلام مثل سید  
 جمال الدین مشہور بہ افغانی و شیخ محمد عبدہ رئیس جامعہ از ہر مصری و میرزا  
 آقاخان کرمانی در آن در نشانہا ملکہ جان فشانی کردند و پہلوان  
 اتحاد اسلام ہم عبد الحمید خان عثمانی بودہ لیکن اقبال آن موضوع را تجدید  
 نمودہ با فلسفہ مخصوص خود اہمیت آن را مدلل ساختہ است۔

اتحاد اسلام | از ابتدائے ظہور اسلام ہر ملتی کہ مسلمان میگشت ملتیش در اسلام  
 مستہلک میشد و تمام افراد آن ملت خود را با مسلمانان ممالک دیگر برادرست  
 در ہر کار عمومی نصب العین خود را خیر عموم مسلمانان دنیا قرار میدادند و مزاج  
 بین المللی و مہاجرت بہ ممالک ہم جریان یافت۔ اگرچہ در مدت قلیل خلل  
 امویہ اعراب سعی نمودند کہ مناطکیت خود را عربستان قرار دہند و اشتغال  
 دولتی را اغلب بہ اعراب میدادند لیکن در خلافت عباسیہ باز مدار ملیت  
 اسلام گردید و اخوت اسلامیہ تجدید گشت۔ ہر چند جمعی از علماء آن  
 عصر بنام شہابی ز مزمزہ تفضیلت نسلی و ملی را در کار آور و مذول غیر عرب

خصوص ایرانی را افضل میدانستند و در آیه شریفه **وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ**  
 این طور تاویل میکردند که مقصود از شعوب ملل اعجام است و از قبایل انبیا  
 چون شعوب مقدم آمده ایشان افضل از اعرابند. اما طوئی نکشید که باز همه بحسب  
 اصلی اسلام بر گشتند که مساوات ملل است و مدار فضیلت تقوی است **(إِنَّا أَلَكُم مَّا كُنَّا**  
**عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمُ)** در اروپا هم مدار طیبت کلیسا بوده نه حد و وطن و زبان  
 تا بعد از جنگ ناپلیون که دشمنانش خواستند فتوحات او را خنثی گذارند مدار  
 طیبت را وطن و زبان قرار داده و براسه وطنی حق حکومت مستقل تصدیق نمودند  
 لیکن در آن زمان در مسلمانان که اغلب در مشرق بودند اثری پیدانشد و هر  
 سلطنت اسلامی بر روی بزدالی میرفت حتی از فیلسوفان اسلام طلیح عنایت و تقبلی  
 مسلمانان را در پیمان ایشان در اتحاد با هم تشخص داد و سلطان عبدالحمید خان عثمانی  
 را علمد از نهضت انتخاب نمودند چون سلطنت استبدادیه ترک ضعیف و در حین  
 پاستار و با اقتاده بود سلطان نجات سلطنت خود را در همراهی با آن نهضت  
 راسته در سلطنت مستحبه آن وقت استبداد ناصر الدین شاه داشت و او  
 ایرانیان را در پیش میبرد چون نیز فی حصار هم آن نذر را بیک نکته مخصوصاً چند نفر  
 ایشان سید جمال الدین میرزا افغانان کرمانی چهارم بلخ در آن مقصود  
 نمودند من در اواخر سلطنت شاه ناصر الدین شاه ایران می شنیدم باز ایران  
 شاه ناصر الدین شاه را در میان سلطنت عبدالعزیز سلطان استبداد ناصر الدین شاه

سید جمال الدین باکمال ذلت از ایران تبعید شد و میرزا آقاخان همچون  
 خود را باخت. در آن بین سلطنت ایران مشروطه شد و سید جمال الدین  
 عبد الحمید خان مصلح و سلطنت ترکی ہم مشروطه شد و ایرانیها و ترکها مستند بر جا  
 اصول سیاست و تمدن اروپا را قبول نمودند از جمله آنکه مدار سلطنت خود را وطن  
 خواستند و ترکها هم به وطن پرستی بقدری اهمیت دادند که دست از  
 عزت چند صد ساله خود خلافت برداشتند. امروز هر ایرانی میگوید من اول اینم  
 و بعد مسلمان ہوں طور ہر ترک چند سال قبل در مجلس شورا سے ملی ایران مدرس کہ  
 ویل مجلس دیکھے از مجتہدین است گفت: "ما ایرانی ہوتے ہیں ہمیں دہر کس بے اجازت  
 ما وارد وطن ما شود اور ایم کشیم و بعد از گشتن جی پیٹیم اگر عثمانی است اور افغان  
 میکنیم ایرانیہا بے اصل و وطن بقدر سے اہمیت میدہند کہ یک فاضل ایرانی نے  
 آقا سید احمد کسرائی چند ماہ قبل در مجلہ "آئینہ" طہران مقالہ تاریخی مفصل نوشتہ  
 سعی نمود ثابت کند سلاطین صفویہ سید نبوذند بکہ خون بیروس و دار کوشش و در  
 بدن شان بود و سلطنت شان را باید ایرانے خالص شمر د تعجب این است  
 کہ نویسندہ خود سید است موضوع اتحاد اسلام لکلی مرودہ است و تمام  
 قائدان اسلام امروز در زمینہ وطن پرستی کار میکنند و فقط در ہندوستان  
 خیال اتحاد اسلام و رسد قائدان ملت است. و کتر اقبال باوقتی بخیاں  
 اتحاد اسلام افتاد کہ مسلمانان ہمہ جا از آن دست برداشتند و خود او ہم

قبل از سفر فرنگستان خود و بعد از آن ہم مدتی در وطن پرستی قدم میزد و ایشا  
 اردویش اغلب در آن زمیہ است۔ آن وقت میگفت "ہندی ہیں ہم وطن  
 ہے ہندوستان ہمارا۔" و حالاً میگوید "مسلم ہیں ہم وطن ہے سارا جہاں ہمارا  
 اما متاسفانہ سچکدہم ازدو آرزویش برآورده نیست نہ ہندوستان مال ما  
 است نہ تمام جہاں چون در ایام توقف اقبال در فرنگستان (از سال ۱۹۰۸  
 تا ۱۹۰۸م) در لندن یک انجمن اتحاد اسلام - جو - Pan  
 و ہندوستانی (Hindu Society) بپوشیدہ مکن است اساس و اعمال آن انجمن ایشان  
 را جذب کردہ اتحاد پرست ساختہ است و تصور میکند میتواند بقبۃ فلسفہ و زبان خودش  
 باز قائدان اسلام را از نسل دو وطن پرستی بیزار کردہ بطرف اتحاد اسلام  
 برگرداند۔ سبب دیگر این است کہ اقبال مسلمان ہندی است و قبلاً مسلمانان  
 ہند بہ تعلق و ربط ایشان با مسلمانان بیرون است۔ بدستجات سلاطین اسلام ہند  
 مال بین نبودند و خیال کردند سلطنت ایشان در ہند دائمی است از این حیث  
 بہ خیال زیاد کردن عدد اسلامیان ہند بر نیامند و نتیجہ این شد کہ چون سلطنت  
 اسلامیہ در ہند زوال یافت مسلمانان در اقلیت واقع شدہ این خوف در ایشان  
 پیدا شد کہ مبادا ما ہم مثل مسلمانان اندلس شویم و فقط چیزے کہ خوف ایشان  
 را زایل میکند تعلق با مسلمانان مستقل بیرون است از این حیث ما ہم مسلمانان  
 ہند بخوار تمام مسلمانان دنیا بستند ہر وقت آفتی بہر ملت اسلامیہ برسد

در چند طبقات بحدودی معتقد و اعانه جمع و ارسال میشود پس اگر در این مسلمانان  
 فیلسوفی پیدا بشود مثل اقبال البته با فلسفه خودش تمام مسلمانان دنیا را با تمام  
 ابا باید دید و از ره اثرشش محدود به هندوستان میشود و یا ممالک دیگر اسلامی را  
 هم در میان بگیرد و اگر چه سیاست منزه مسلمانان را شکار کرده ایشان را در فترت  
 وطن پرستی بسته است لیکن اقبال تصور میکند باکت فلسفه خودش دل مسلم را در  
 سیار و دور این گونه موارد احساسات قلبیه بر رجحانات دماغیه غالب میشود  
 این قدر هست که طبقه تعلیم یافته اسلام بنده از کتاب و متاثر شدند و انکار اورا بر سرش  
 غشی می پندازند کسی نمیداند قبل ما چهیت شاید افکار فاعلان اسلام ممالک دیگر هم تفهیم کند و باز آنجا اسلام  
 و رکار بیاید آنوقت با اقبال را یک دلی بهم با پیگیری سیاسی خواهیم دانست  
 امید اتحاد اسلام هنوز باقی است چه هنوز تمام مسلمانان دنیا در دعای خود میگویند  
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ رَبِّهِمْ يَكْفِيهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ  
 لِمُسْلِمِي الْأَنْدَلُسِ وَالْأَنْدَلُسِيِّنَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْإِيرَانِيِّينَ وَتُرْكَهُمْ يَكْفِيهِمْ  
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَتْرَاكِ - بقیه من نسل پرستی ترکها و ایرانیها را  
 علی نیست چه بعد از مسلمان شدن ایشان از مزاجه من الغللی و مهاجرت  
 غالب و مغلوب شدن نسبا بکلی مخلوط شده بطوری که هیچ ایرانی امروز نمیتواند  
 بگوید نسل زردشتی قدیم است یا عرب یا ترک و یا قوم دیگر همین طور هیچ ترک  
 نمیتواند بگوید سبکس در ایران متولد شد ایرانی است پدرش از هر کجا

آند باشند و بعد از چند پشت که بکلی نیش و نسل کسی را فہمید۔ مگر سادات گہ سب  
 نامہ خور انکھاہ میدارند یک ایرانی امروز نخر میکنند من خون اجداد ایرانی  
 در بدن دارم و یک ترک امروز نخر میکنند من خون نسل ترک در رگہا سے خودم  
 دارم و حال آنکہ ممکن است ہمان ایرانی نسل ترک باشند و آن ترک  
 نسل ایرانی قبل از اسلام تمام ملل گرفتار تعصب نسلی بودند و ہر یک خود را  
 بر دیگران فضیلت میداد و اسلام نسہارا مساوی و بنی آدم را در یک پلہ و با ہم  
 برادر قرار داد۔ جائے تاسف است کہ امروز پیروان اسلام باز ہمیت  
 جاہلیت خود پر گردند۔ البتہ فریضہ افراد ہر ملک ترقی آن ملک و دفع اذی  
 است دیگر تعصب نسلی و ترجیح طبعی یک دست از افراد انسان بردستہ  
 دیگر چہ منسی دارد۔

نبی آدم اعضا سے یار گیرند کہ در آفرینش نزدیک گوہرند  
 پیام شرق کتاب سوم دکتر اقبال "پیام شرق" است کہ نامہ علم حضرت  
 امیر امان اللہ خان بادشاہ افغانستان مخصوص و مزین شدہ و در حلقہ ادب  
 فارسی ہند نامور شدہ۔ این کتاب دارا سے قطعات و رباعیا سے  
 و غزلیات است و در تنبیح و استقبال گوہر شاعر مشہور امان اللہ است کہ ایک  
 قرن قبل ازین سیرتہ دور تعلید و تنبیح از شاعری مشرق مشہور است۔ در این  
 ای سوال پیدا میشود کہ چوں گوہر خود مقلد شاعر سے مشرق بودہ و تنبیح و استقبال

یک شاعر مشرقی مثل اقبال از او چه معنی دارد و جواب سوال از خواندن کتاب پیام مشرق معلوم میشود که با وجود اینکه افکار و قوالب شعری آن مشرقی است یک اندازه از افکار مغربی هم در آن جذب شده پس شاید به کتاب «دیوان مغربی» گوته وارد که در شاعری غربی خود یک اندازه از احساسات شرقیه را هم جذب نموده - گوته در اول یک فیلسوف مغربی و شاعر افکار آلمانی بوده و از زبان فارسی خبری نداشت تا در سال ۱۸۱۲ م یک مرد آلمانی بهرمان همیستر نام دیوان حافظ را در زبان آلمانی ترجمه نمود و گوته که در آن وقت ۴۶ ساله بود از آن ترجمه تقدیر سے متأثر و مجذوب شد که عنان شاعری خود را بطرف سبک حافظ برگرداند آخر کتابی با نام فارسی «دیوان» مرتب نمود و حال بعد از یک صد سال دکتر اقبال ماکه زبان آلمانی میدانند روح گوته را با کتاب پیام مشرق خود شاد کرد -

یک نفر فاضل ایرانی (رضنازاده شفق) مقاله مفصلی در مقابل حافظ با گوته نوشته که در شماره دوازدهم سال چهارم مجله «ایران شهر» طبع شده هر کس بخواند از دیوان مغربی اطلاعی بهم رساند به آن مقاله رجوع کند و اطلاعات در باره پیام مشرق را امروزه اجلاً از من شنوید

زبان کتاب از زبان کتاب پیام مشرق از دو کتاب اول واضح تر و شیرین تر است و بیک ساخرین نزدیکتر نموده بشنوی آن دو کتاب را شنیده ایم

حالانکہ زبان این کتاب را از مثنوی و بیجاچه اش ملاحظہ فرمائید :-

## در خطاب امیر افغانستان

اے امیر کامگار اے شہریار  
 چشم تو از پردگیسا محرم است  
 غم تو پایندہ چون کسار تو  
 ہمت تو چون خیال من بلند  
 ہدیہ از شاہنشاہان داری بے  
 اے امیر ابن الامیر ابن الامیر  
 نامرار مزحیات اموختند  
 یک نواسے سینہ تاب آورده ام  
 پیر مغرب شاعر آلسا نوی  
 بیت نقش شاہدان شمن خوشگ  
 در جابلین گفتہ ام پیغام شرق  
 ما شناسای خودم خود بنیسم  
 اوزا فرنگی جوانان مثل برق  
 اوچن ز اوسے چمن پروردہ  
 نوجوان مثل پیران نخستہ کار  
 دل میان سسینہ است جام محم است  
 خرم تو آسان کند دشوار تو  
 ملت صد پارہ را شیرازہ بند  
 لعل و یاقوت گران داری بے  
 ہدیہ از بے نوائی اسم بنیہ  
 آتش در سینہ ام افروختند  
 عشق را عہد شباب آورده ام  
 آن قستیل شیوہ ہاے پہلوی  
 داو مشرق را سلامی از فرنگ  
 ماہتابے یختم بر شام شرق  
 با تو گویم او کہ بودو من کیم  
 شعلہ من از دم پیران شرق  
 من دمیدم از زمین مسردہ

او چو پیل در چمن دوشم گوش  
 هر دو دانه خیمیر کائنات  
 هر دو خنجر صبح خند آئینه نام  
 هر دو گوهر ارجمند و تاب دار  
 اوز شوخی در تہ قلزم تمپید  
 من بہ آغوش صدق تا یوم ہنوز  
 آشنای من زمین بگمانت  
 من شکوہ خسروی اورا دہم  
 او ہمیشہ دلبرے خواہد زمین  
 کہ نظر بے تابی جانم ندید  
 رنگ گل رنگین بھنسون من است  
 از ہنر سرمایہ دارم کردہ اند  
 لالہ گل از نور ایوب بے نصیب  
 دید ای بسے خسرو کیوان جناب  
 بطحی در وشت خویش از راہ فرست  
 مصریان افتادہ در گردابیل  
 آل عثمان در پنج روز گار

من بصرا چون جس گرم خروش  
 هر دو پیغام حیات اندر مات  
 او برستہ من ہنوز اندر نیام  
 زادہ دریا سے ناپیدا کنار  
 تا گریبان صدف را بر درید  
 در ضمیر کسب نہایا یکم ہنوز  
 از خستاتم ہی پیمانہ رفت  
 تخت کسری زیر پاسے او ہم  
 رنگ و آب شاعرے خواہد زمین  
 آشکارم دید و نہیا نم ندید  
 مصرع من قطرہ خون من است  
 درد یا رہند خوارم کردہ اند  
 طائر م در گلستان خود غریب  
 اقباب ما تو اوست با سحاب  
 از ہم او سبز امان الہ رفت  
 ست رگ تو را نیان زندہ ملی  
 مشرق و مغرب خویش نالہ تار

عشق را آئین مسلمانان  
 سوز و ساز و زندگی رفت از گش  
 مسلم هندی شکم را بنده اسے  
 در مسلمانان شان محبوبی نماسند  
 چون تو را قطرت ضمیر پاک داد  
 تازه کن آئین صدیق و عشق  
 ملت آواره کوه در در من  
 زیرک در دین تن و روشن حسین  
 قسمت خود از جهان نایافته  
 در کهستان خلوقی و رزید دلسے  
 تا ز صدیقان این امت شومی  
 زندگی جید است و استحقاق نیست  
 محنت حکمت را خد آسمیه کشیر  
 علم و دولت نظم کار ملت است  
 آن یکے از سینه حسرا گیر  
 کشور محکم اساسی باید است  
 حصص کتاب این کتاب فتنه پر حینه  
 خاک ایران ماند و ایرانی نماند  
 آن کین آتش فسر و اندر روش  
 خود سدروشی دل زوین بر کندے  
 خالد و فاروق و ایوبی نماسند  
 از غم دین سینه صد چاک داد  
 چون صبا بر لاله صحرا گذر  
 در رنگ او خون شیران موج زن  
 چشم او چون حربه بازان تیرین  
 کوبت بر او نایافته  
 رتخیز زندگی نا دیده اسے  
 پیر دین سر بایه قوت شومی  
 جز بعلوم انص و آفاق نیست  
 هر کجا این خیر را بینی تجسسیر  
 علم و دولت اعتبار ملت است  
 دان دگر از سینه گسار گیر  
 دیده مردم شتاسی باید است  
 حصص کتاب این کتاب فتنه پر حینه

که کسی به لاله طور است (۲) متفرقات از غزل و قطعه در باغی و ثنوی و سمط در  
 مروضه های مختلفه از قبیل گل سخن، هلال عمید، تسخیر فطرت، بوی گل، گویا و وقت  
 فصل بهار، افکار، نجم، محاوره علم و عشق، محاوره خدا و انسان و غیر آنها که مسمی به  
 افکار است - (۳) غزلیات است مسمی به بی باقی (۴) متفرقات از غزل و  
 قطعه و ثنوی و ابیات که مسمی به شمس فرنگ است در تمام کتاب یک هزار و  
 هفتاد شعر است -

لاله طور در این حصه از کتاب پیام مشرق فقط رباعیات و قطعات است  
 تمام بیک بحر بجز مدس مزاح (مفعلن مفاعیلن فعولن) اگر چه علمائے  
 عروض اوزان رباعی را شمن (دارای هشت رکن بر مصرعی چهار رکن)  
 قرار دادند لیکن در قمار بعضی اوزان قاعده تجاوز کرده رباعیات خود را  
 شش رکنی (مدس) ساخته اند مثل بابا طاهر سدهائی و تمام لاله طور اقبال  
 در همان وزن رباعیات بابا طاهر عریان است -

در تمام رباعیات و قطعات لاله طور فلسفه اقبال که ترقی و تحال  
 خودی است نیدر خشد چند رباعی و قطعه این حصه بطور نمونه عرض می شود

## رباعی

درین گلشن پریشان مثل موی - نم  
 نیدانم چه میخواهم چه جویم  
 برآید آرزو یا برنسیا - ید  
 شهید سوز و ساز آرزویم

ایست

جهان مِشت گلِ دولِ حاصلِ او است      همین یک قطره خونِ منگلِ او است  
نگاه ما و بینِ افست او در نه      جهان هر کسی اندر دلِ او است

ایست

ز آبِ گلِ خدا خوش بگریخت      چنانکه از ارمِ زیبا تری خست  
و لے ساتی بانِ آتش که وارد      ز خاکِ من جهانِ دیگرے خست

ایست

چه لذت یارب اندر هست و بودا      دل هر ذره در جوشش نمود است  
شکاقد شاخ را چون غنچه گل      نسیم ریزانِ ذوقِ وجود است

ایست

بگردون فکر تو وار و رسانی      ولی از خویشتن نا آشنائی  
یکے بر خود گشا چون دانند چشمی      که از زیر زمینِ غنسی بر آئی

ایست

سحر در شاخار بوستانی      چه خوش میگفت مرغِ نغمه خواتی  
بر آواز سحر چه اندر سینه دار      سرودی ناله آبِ نفسانی

ایست

به مرغان سپن ما آشنایم      بشاخ آشیان تنها سیریم

اگر نازک دے از من گران گیسر کہ خو نم می تراود از نوایم

قطع

سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل حسنه نهای غم نگیرد

پیری میسر خار بیابان و لے گل چوں جوان گرد و بگرد

ایضا

گذشتی تیز گام اے اختر صبح مگر از خواب با بسینار رفتی

من از نا آگهی گم کرده راهم تو بیدار آمدی بیدار رفتی

ایضا

شنیدم که یک شب تاب میگفت نه آن مورم که کس ناله ز ششم

تو اے بی منت بیگانگان رخت ز پنداری که من پروانه ششم

اگر شب تیره ترا ز چشم آهوست خود افروزم سپهران فراد ششم

ایضا

شنیدم در عدم پروانه میگفت دی از زندگی تاب و تبم بخش

پیشان کن سحر خاک تر مرا ولیکن سوز و ساز یک ششم بخش

ایضا

زبان بینی زیر پوستانم اگر جانت شهید جستجو نیست

نمایم آنچه هست اندر رگ گل بهار من طلسم رنگ و بو نیست

## ایست

اگر در مشت خاک تو نهادند      دل صد پارہ اسے خونایہ باری  
 از ابرو بسیاران گریہ آموز      کہ از اشک تو روید لاله زاری  
**افکار** احمد دوم کتاب پیام مشرق "افکار" است کہ در ہمان وزن  
 و قافیہ شاعری تدبیر است اما با مضامین جدید و تشویق بہ تکامل و ترقی  
 خودی و مطالب فلسفی بر اسے نو زہ چند شعر در تحت چند موضوع عرض میکنم

(۱) تسخیر فطرت

## مسلا و آدم

نعرہ زو عشق کہ خونین جگرے پیدا شد      جن لرزید کہ صاحب نظری پیدا شد  
 خبری رفت ز گردوش بہ بتان ازل      حذر اسے پرو گیان پر وہ دری پیدا شد  
 آرزو سخنیر از خویش بہ آغوش حیا      چشم واکر و جهان دگرے پیدا شد  
 نظرت آشفقت کہ از خاک جیان مجبور      خود گری خود شکنی خود نگرے پیدا شد  
 زندگی گفت کہ در خاک تپیدم ہم عمر      تا از این گنبد دیرینہ درے پیدا شد

## (۲) حیات جاوید

گمان مبر کہ بی پایان رسید کارنمان      ہزار باوہ ناخوردہ در رگ تاک است  
 چمن خوش است لیکن چون چو غنچہ ترانہ است      قبای زندگیں از دم صبا چاک است  
 اگر ز رمز حیات آگہی مجوس و گیر      دل کہ از غلش خار آرزو پاک است

نمود خزیدہ و محکم چو کوہ ساران سے چرخ مزی کہ ہوا تیز و شعلہ بے باک است

## (۳) محاورہ مابین خدا و انسان

خدا

جہاں رازیک آب گل آفریم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی

من از خاک پولاد و ناب آفریم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

تبر آفریدے نہال سپن را

قصہ ساختی طائر غنمہ زن را

انسان

تو شب آفریدی سپر آفریم سغال آفریدی ایام آفریدم

بیابان و کھار و راع آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم کہ از سنگ آئینہ سازم

من آنم کہ از زہر نوشینہ نام

می باقی حصہ سوم این کتاب معنون بہ "می باقی" است و در آن غزلیات است

در سبک نظیری و بیدل لیکن در تمام انہما غنمہ مخصوص در ترقی خودی و دعوت مسلمانان

پہ سہی و عمل میدرخشد۔ بر اسے نمونہ چند غزل عرض می شود۔

## غزل

دائے سحر بہ زنا کشیدن آموز گر گناہ تو و دین است ندیدن آہوت

پار خلوت کده خنچه برون نه چو ششم  
 با نغمه سرامیر و وزیدن آموز  
 آفریدند اگر بشنم بے ایہ تورا  
 خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز  
 اگر ت خار گل تازه رسی ساخته اند  
 پاس ناموس چین دار و خلیدن آموز  
 باغبان گرز خیابان تو بکشد تورا  
 صفت سبز و گرباره و میدان آموز  
 تا تو سوزنده تر و تلخ تر آئی بیرون  
 عزت خشم کده ای گیر و رسیدن آموز  
 تا کجا در تہ بال دگران می باشی  
 در ہوا سے چین آزاده پریدن آموز

در بخا زوم مع بچگانم گفتند

آتش در حرم آفرود و میدان آموز

ایست

ز خاک خویش طلب آتشی که پید نیست  
 تاملی دگرے در خور تقاضا نیست  
 اگر چه عقل فہول پیشہ لشکرے نیست  
 تو دل گرفته نباشی کہ عشق تہا نیست  
 توره شناس نہ ای و زمانہ بخیری  
 چہ نعمت است کہ در پلای سلیم نیست  
 نظر بہ خویش چنان بستہ ام کہ جلوہ دوست  
 جہان گرفت مرا فرصت تماشا نیست  
 یا کہ غلغلہ در شہر و لبران فکنیم  
 خون زندہ و لہان ہرزہ گرد و صحرای نیست  
 ز قید و عید بہنگان حکایتے آورا  
 لگو کہ ز ورق بار و شناس دریا نیست  
 مرید بہت آن رہرو مہ کہ پانگذاشت  
 بہ جاوہ کہ در و کوہ و درشت و دریا نیست  
 بشریک حلقہ رندان بادہ پیلاباش  
 خدر ز سبیت پیرے کہ مرد شوخا نیست

یوہنہ حوت نہ گفتن کمال گویائی است حدیث خلوتیان حسب شریہ رمز و ایمان  
 نقش فرنگ | حصہ چہارم کتاب پیام مشرق مسمی نقش فرنگ است۔ درین  
 حصہ قبائل بعضی از نقائص تمدن فرنگ را ذکر میکند و نظریات فلسفی حکماء  
 مشہور را در پانچ مثل توستوی و میتشا و بارن و میگن و امثال ایشان را ہم در  
 لسان فلسفی خودش بیان میداند کہ از فہم عوام دور است و فقط علماء را متفقین  
 میسازد۔ برائے نمونہ اشعائے از این حصہ ہم نقل میشود۔

## چہین نام

از من اے باد صبا گوے بہ و اتانے فرنگ  
 عقل تا بال گشود است گرفتار تر است  
 برق را این بہ جگر میزند آن رام کسند  
 آنچه در پر وہ رنگ است پدیدار تر است  
 عجب آن نیست کہ اعجاز میجادار سے  
 عجب این است کہ بیمار تو بیمار تر است  
 علم و حکمت اگر شش خوی گے باز و بد  
 آدمی زادہ دانا زہ و ان خوار تر است  
 خواجہ رانمیت ہمیش است اگر مزو غلام  
 نبدہ آذ او تر و خواجہ گرفتار تر است

بنده آزاد تو و خود به گرفتار تراست

## (۲) زندگی و عمل

سامل افتاده گفت گردی چه زبستم  
 موج ز خود رفته ای تیر خرامید گفت  
 هیچ معلوم شد آه که من چه بستم  
 بستم اگر سیر و دم گرد و دم بستم

## (۳) جمعیت اقوام در جام عمل

رفتد تار و شش ز دم در این بزلم  
 من ازین میش ندانم که کفن در زدی  
 در دهنه ان جهان طسج نواند خسته اند  
 به هر قسم قبور انسته ساخته اند

## ۴. جلال و مکر

معی کتودم شبی به ناخن فشر  
 آنکه آمد شد اش بر من نه نمود  
 پیش مر عن خیال او کیستی  
 چون بد ریای او سدر و رقم  
 خواب بر من دمید افرونی  
 نگو شوق تیسر تر گردید  
 آفتابی که از تبلی او  
 شعله اش در جهان تیسر تباد  
 معنی از حسرت او همی رودید  
 گفت با من چه خفتی ای برین  
 عقده های حکیم آلمانی  
 ابدی راز کسوت آلمانی  
 خجل آمد ز تنگ و آلمانی  
 کشتی عقل کشت طوفانی  
 چشم بستم ز باقی و فانی  
 چهره بنمود کسیر یزدانی  
 افق روم و شام نورانی  
 بیابان چراغ رهبانی  
 عشق لاله با سکه نمائی  
 به هرانی سفینه سیرانی

پنہ سرد راہ عشق سے پونی بہ چراغ آفتاب سی جونی

## زبور مجسم

کتاب چہارم فارسی آفتابے اقبال زبور مجسم است کہ دارا سے  
دو حصہ است۔ در حصہ اول شصت و ششش غزل و حصہ دوم مرکب است از  
غزلیات و مثنوی و در تمام کتاب ہزار و دوویت سی و چہار شعر است۔ غزلیات  
این کتاب در بک و معنایں شبابہت بہ غزلیات لاسے روم در دیوان  
شمس تبریزی دار و لیکن ہمہ جا فلسفہ و تصوف خاص اقبال نمایان است  
و این غزلیا در زبان و بیان بہت از غزلیا ہے پیام مشرق است۔ و شری  
نکات فلسفی در لسان علمی و شہادت و استعارات بعیدہ بیان شدہ  
کما از قہم عوام دور است و در واقع اشعار علمی مخصوص بہ علماء است و در آہنگم  
اقبال ہمان سہرا خودی را و تبال کردہ و معلوم میشود تمام فلسفہ او دور  
ہمان مرکز میگردد و نصب العین حیات او ہمان است۔

نمونہ غزلیات عربی میشود۔

## غزل اول

غزل مراے و نواہے رفتہ باز آور

ہاں فسروہ دلاں حرف دل نواز آور

گنشت دگبہ و ہجانہ و کلیسا را

ہند ارغندہ از آن چشم نسیم باز آور  
زیادہ ای کہ نجاک من آتشی آہنخت

پیالہ ای بجانان نونیاز آور

نے ای کہ دل ز نوایش بسینہ می قصد

می ای کہ شیشہ جان را وہ گداز آور

پیستان عجم باد صبح دم تیر است

شرارہ ای کہ فرو می چکد ساز آور

## غزل دوم

ای کہ زمین نسزدودہ ای گرمی آہ و تازہ را  
زندہ کن از صدائے من خاک ہزار سالہ را

با دل ما چہا کنی تو کہ ببادہ حیات

مستی شوق میدہی آب و گل پیالہ را

غنیچہ دل گرفتہ را از تقسیم گرہ گشاہی

آتا زہ کن از نسیم من داغ و رون لالہ را

میگذر خیال من از رہ و تہر و مشتہرے

تو بہ کچن چہ خفتہ ای صید کن این غزالہ را

خواجہ من نگاہ دار آبروی گدازہ خویش  
ان کہ رجوسے دیگران پختہ پیالہ را

## غزل سوم

تجربہ بر محبت و اعجاز بیان نہیں کہتے

کار حق گاہ پشیر و سنان نیز کہتے

گاہ باشد کہ تیرے ذرہ می پوشند

ماشتقان سببہء حالند و چنان نہیں کہتے

چون چہاں کہہ نہ شود پاک بوزند اورا

وز بہان آب و گل ایجا و چہاں نہیں کہتے

ہمہ سایہ خود را بہ نگاہے بد میند

ان سپہ قومی است کہ سودا بہ زیان نیز کہتے

آنچہ از موج ہوا با بہ کاہے کردند

عجب نیست کہ با کوہ گران نہیں کہتے

عشق مانند متاعے است یا ز ارجیات

گاہ ارزان بفرود شدند و گران نہیں کہتے

تا تو بیدار شوی نالہ کشیدم در تہ

عشق کارے است کہ بے آہ و نخلان نیز کہتے

## غزل چہارم

چون پرداغ لالہ سوزم در خیابان شام

اے جوانان جسم جان من و جان شما  
 غوطہ پا زد در صیبر زندگی اندیشہ ام  
 تاب دست آورده ام افکار پنهان شما  
 ہر دسہ دیدم کجا ہم بتر از پروین گذشت  
 ریختم طرح حسرم در کافرستان شما  
 سکر زنجیم کن نذر تہی دستی شرق  
 بارہ کھلے کہ وارم از بدخشان شما  
 سیر مردی کہ زنجیر غلامان شکست  
 دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما  
 خلعت برگر دم زیندے سکران آب گل  
 آتشنی در سینہ دارم از نیاکان شما  
 نمونہ شنوی "گلشن راز جدید"  
 در تہج از گلشن راز محمود شہبازی  
 زبان خاور آن سوزگہن رفت  
 دوش و اما ند و جان او ز تن رفت  
 چو تصویر سے کہ بے تار نفس زلیت  
 نمیداند کہ ذوق زندگی چیست

دلش از مدعا بیگانہ گردید  
 بطرز دیگر از مقصود گفتیم  
 ز عہد شیخ تا این روز گلے  
 کفن در پر بنجا کے آرمیدیم  
 گذشت از چشم آن داناے تیریز  
 نگاہم انقلاب دیگرے دید  
 گشودم از رخ معنی آفتابی  
 مرا ذوق خودی چون نگین است  
 نختین کیفیت اورا آز مودم  
 آقایان وریک طلبہ پیش از این نیشو و بہ ستمین زحمت واد از این  
 جہت من ورا اختصار مطالب و بیان خودم کوشیدم و حالادیکر تقریر  
 خودم را ختم میکنم اما در آخر بیان این مطلب لازم است کہ کتابہاے  
 دکتر اقبال با محط خوشنویسی منہدی و کاغذ خوب چاپ شدہ لیکن قیمت  
 نسبت بہ حجم آنها خیلی گران است۔ اگر دکتر اقبال تدبیرے براسے ارز  
 خرختن آنها میکرد خوب بود۔

محمد علی (داعی الاسلام)  
 (حیدرآباد دکن)

# بیان نام

شعبه جامه متعارف

زبان فارسی که شیرین ترین و عام ترین زبان آسیا است در هندوستان هم از  
 زمان قدیم مقام عالی احراز کرده و از اوستا سے قرن پنجم تا اشتاد و شصت  
 حکومت مطلقه داشت است. هند همیشه یک مرکز ادبی فارسی بوده یک حلقه بزرگ از ادبیات شرق  
 و نطق فارسی در هند تولید شده و موضوع افتخار تمام فارسی بانان دنیا است قافله ادب بار و فضل  
 میان ایران و هند در ترویج و بلوغ کرده و دیده می شود که شاعران بزرگ در یک عید در باره ملی مشغول  
 تصنیف می گردند و در عید دیگر در باره صفا و پاکیزگی و در عید دیگر در باره ملی و اگر در سلسله بیان  
 هند کاوش شود پس کرد در باب احیاء ادبیاتی می شود که در قرون متوالیه هند را استعمار کرده و  
 هند هم در اعصار کتابی به علاقه و تمندی همی زبان فارسی نشان داده اگر ادب است هند و سی بان  
 فارسی عصر شمره شوند عدد از هزار هم بالا می رود. متاسفانه از یک قرن با این طرف مراد  
 و ادب میان ایران و هند منقطع بوده فارسی هند از فارسی ایران بکلی جدا مانده و شکل طفلی است  
 که از آن خوش مادر دور گشته دور آرزوی بگشاید این است ایران امروز هم از ادبیات عالم محروم  
 شد بسیار فارسی که هر روز در هند وجود آمده و در کتابخانه های هند ذخیره است اطلاع آسان ندارد  
 و رابطه لازم است که فارسی هند و ایران را به عاقله آورده ایران را هم از ذخیره ادب فارسی  
 و رفقا کنونی ادب است اینجا مطلع سازد اکنون آن رابطه **شعبه جامه متعارف** است که

بهجت جمعی از فضلای حیدرآباد تشکیل شده برای منتدای ادبی و علمی حاضر است.

**”جامعه معارف“** - یک موسسه ادبی و علمی طهران است که جمیع فضلائ

پایه تحت ایران و اکنون خدمات نمایان معارفی به فارسی کرده و تجواریش همان فضلائ

آن در حیدرآباد کن بلای ربط علمی میان ایران و هند را گشته لهذا مواد مرام این انجمن را شعبه

جامعه معارف) اولیاً اعلان داده میشود.

(۱) به تمام دانشندان و فضلای جمیع و جامعات علی هندوستان و ایران اعطاء

میشود که بعد ازین این انجمن را رابط علمی ادبی ایران و هندوستان بماند و در هر حاجت علمی

به هند و بالعکس بدین سلسله معارفی رجوع نمایند فضلای اروپا و سورماهای این انجمن بر

انجام هر خدمت علمی و ادبی حاضرند.

(۲) در شعبه جامعه معارف شهابی از معرب درس فارسی (مجاناً) داده میشود

سالمین بعضی ایرانی و بعضی فارسی دانانی هستند که از ایرانی آموزند و موقع است بر آنکه

که فارسی ایرانی آموزند.

(۳) درین انجمن ماهی یک مرتبه خطاباً در کلاس علمی عمومی به صاحب زبان داد و بیاد

فارسی و زبان فارسی داده میشود.



محمد علی و فرزندان  
سید محمد پرورش کالج

حیدرآباد کن و نمایند جامعه معارف ایران که منتدای

# اعلان

این کتاب به اعضا، جامعہ معارف ایران و شعبہ

آن در ہند دیا و ادہ می شود و بہ خیر اعصاب

تعمیرت شش آنہ در ہند و یک قرآن و نیم در ایران

محل فروش۔ در ہند عنوان خود مولف و در ایران طہران

خیابان لالہ زار۔ کتاب خانہ طہران

بدون اجازہ مولف کے

حق طبع این کتاب را ندارد و